



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

سحری کرد ندایی عجب، آن رشک^(۱) پری
که گریزید ز خود در چمن بیخبری

رو به دل کردم و گفتم که زهی^(۲) مژده خوش
که دهد خاکِ دُرّم^(۳) را صفتِ جانوری

همه ارواحِ مقدّس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سویِ جانان نپری؟

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند
کفر باشد که ازین سو و از آن سونگری

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
پس نشاید که تو خود را ز همایان (۴) شمری

بمترسان دل خود را تو به تهدیدِ خسان
که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

حیله می‌کرد دلم، تا ز غمش سر بُرد
گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبری

شمس تبریز، خیالت سوی من کز نگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری

(۱) رَشک: حسد، غیرت، حمیت

(۲) زَهِی: خوشا، چه خوش

(۳) دُرْم: سیاه و تیره، اندوهناک

(۴) هَما: پرندهای دارای جنّهای نسبتاً درشت. قدما این مرغ را موجب سعادت میدانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هرکسی افتد او را خوشبخت کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
که گریزید ز خود در چمنِ بی‌خبری

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
که دهد خاکِ دُرْم را صفتِ جانوری

همه ارواحِ مقدّس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سویِ جانان نپری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حديد (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به
هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع^(۵)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۶)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوتست
هر خیالِ شهوتی در ره بُتست

(۵) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۶) استماع: شنیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نانیش فطیر (۷) باشد

(۷) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

ای مُعَافٍ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ
بی‌مُحَابَا رُو زبَان رَا بَر گُشَا

ای که به حکم آیه «خدا کند آنچه خواهد.» از هرگونه کیفر و عذاب معاف شده‌ای، اینک برو و بی‌هیچ ملاحظه‌ای زبان خود را بگشا و هرچه می‌خواهی بگو.

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ...»

«خدا هر چه خواهد همان می‌کند. ...»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفْت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمِن مباش
زانکه تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرْم بر خود نِه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستیها برآرد او دمار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان میخوری
زهرِ مار و کاهشِ جان میخوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جہات^(۸)

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات^(۹)

(۸) بی‌جہات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۹) ثبات: پایداری، پابرجا بودن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز^(۱۰) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوای خوش سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَاَرِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۱۰) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا اغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی (۱۱)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبْدُ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا
مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

(۱۱) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندنِ خشتِ لَزْبِ (۱۲)
موجبِ قُرْبی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۹

«كَأَلَّا لَا تُطِعُهُ وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به
خدا نزدیک شو.»

تا که این دیوار، عالی‌گردن است
مانع این سر فرود آوردن است

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات
تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

(۱۲) لَزْب: چسبنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۵

پس تو هر جفتی که می‌خواهی، برو
محو و همشکل و صفاتِ دوست شو

نور خواهی، مستعدٌ نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو

ور رهی خواهی از این سِجِنِ خَرِبِ (۱۳)
سر مگش از دوست و اَسْجُدِ وَاَقْتَرِبِ

(۱۳) سِجْنِ خَرَبٍ: زندانِ ویران، مراد جسمِ فانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یزدانِ ما
قُرْبِ جان شد سجده ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو.
سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب
تقرب روح ما به خدا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا زِ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یابی غرض

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت ابتر و نانِ تو خام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۱۴) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۱۴) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیان^(۱۵) کی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا
خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

(۱۵) نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بینهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت میزند

این خُماری غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستیات بُدهست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم
حاجت غیری ندارم، واصلم

آن چنانکه آب در گل سرگشَد
که منم آب و، چرا جویم مَدَد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال^(۱۶)

(۱۶) ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فتی^(۱۷)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۱۸)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۸) حَدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۱۹) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱۹) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
که گریزید ز خود در چمنِ بی‌خبری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوشِ آنکس نوشد (۲۰) اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

(۲۰) نوشد: مخفف نیوشد به معنی پشنود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

ندا رسید به جانها ز خسرو منصور^(۲۱)
نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟
نه روح عاشقِ روزست و چشمِ عاشقِ نور؟

(۲۱) منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز، نصرت‌یافته، فیروزمند، مظفر؛ در مقابلِ مغلوب و مقهور

اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلااد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهانِ مجبور
خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

جسمِ مرا خاک کنی، خاکِ مرا پاک کنی
باز مرا نقش کنی، ماهِ عذارِ (۲۲) صنما

(۲۲) ماهِ عذار: ماهِ سیما، ماهِ رو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

چون نکنیم یادِ او، هست سزا و دادِ او
کینه چو از خبر بُود، بی‌خبری است دفعِ کین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^۳ (۲۳) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ (۲۴) آن بده

(۲۳) مُفتی: فتوا دهنده

(۲۴) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبِه ناگهان پَرَد ز عُش (۲۵)
چون بیدِی صبح، شمعِ آنگه بگُش

(۲۵) عُش: آشیانه پرندهگان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه
مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جانها که چند می‌پایید (۲۶)؟
به سوی خانهٔ اصلی خویش بازآید

ندایِ فَاَعْتَبِرُوا (۲۷) بشنوید اُولُوا الْأَبْصَارِ (۲۸)
نه کودکیست، سرِ آستین چه می‌خایید (۲۹)؟

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ...»

«پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید...»

(۲۶) پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

(۲۷) فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید

(۲۸) أُولُو الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین

(۲۹) خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
که دهد خاکِ دُرِّم را صفتِ جانوری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أَذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْ بَاشِ نِيسْت
إِرْجِعِي بِرِ پَآيِ هِر قَلَآشِ (۳۰) نِيسْت

ليک تو آيس مشو، هم پيل باش
ور نه پيلي، در پي تبديل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۳۰) قَلَآش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

همه ارواحِ مقدّس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سویِ جانان نپری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جانهایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند
کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این سو می‌کشانندت، و ز آن سو می‌کشانندت
مَرُو ای ناب با دُرْدی، پِپر زین دُرْد (۳۱)، رُو بالا

(۳۱) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب تخم‌شین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرْد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاعِ البصر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغِ ایشان گر به صورتِ زاغ بود
بازهِمَّت آمد و مازاغ بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۳۲)

(۳۲) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیارگویی، دور شو
ور نه با من گُنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شِسته‌یی (۳۳)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

(۳۳) شسته: مخفف نشسته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۳

چون کرد بر عالم گذر، سلطانِ مازاغِ البصر
نقشی بید آخر که او بر نقش‌ها عاشق نشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۰۴

چشمِ ظاهر، ضابطِ حلیهٔ بشر^(۳۴)
چشمِ سیر، حیرانِ ما زاعِ البصر

چشمِ ظاهرِ او (انسان کامل) هیأتِ ظاهریِ بشر را
می‌بیند، و چشمِ باطنی‌اش حیرانِ حق‌بینی است

(۳۴) جلیه بشر: رنگ و رخسار و شکلِ ظاهری انسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
پس نشاید که تو خود را ز همایان شمری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

گه (۳۵) نیم، کوهم ز حلم (۳۶) و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُندباد؟

آنکه از بادی رُود از جا، خُسی است
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون گاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبد میلِ من
نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ (۳۷) من

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیرِ لگام (۳۸)

تیغِ حلم، گردنِ خشم زده‌ست
خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده‌ست

غرقِ نورم، گرچه سقّم شد خراب
روضه گشتم، گرچه هستم بوتراب (۳۹)

(۳۵) کَه: مخفّف کاه

(۳۶) جِلْم: فضاگشایی

(۳۷) سَرخِیل: سردسته، سرگروه

(۳۸) لگام: دهانهٔ اسب، افسار

(۳۹) بوتراب: ابوتراب، کُنیه‌ای است که حضرت رسول(ص) به حضرت
علی(ع) عطا فرمود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴۶

کوه است، نیست گَه، که به بادی ز جا رَوَد
آن گَلَّهٔ پشَمست که بادیش ره زدهست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط
که: بگوئید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۴۰)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۴۰) بُن: ریشه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

بمترسان دل خود را تو به تهدیدِ خسان
که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳

بانگِ دیوان، گلّه بانِ اشقیاست (۴۱)
بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور
قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

(۴۱) اشقیاء: بدبختان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم
تا کی به دستِ هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹

هرکه سَرَدت کرد، میدان کو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیرِ پوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما (۴۲)، قدر تو باری (۴۳) صنما
ما همه پابسته (۴۴) تو، شیرشکاری صنما

(۴۲) صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

(۴۳) باری: میبارانی، نازل می‌کنی

(۴۴) پابسته: اسیر، محبوس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خَلق را طاق و طُرْم (۴۵) عاریتست
امر را طاق و طُرْم ماهیتست

(۴۵) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^{۴۶} ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان^(۴۷) آن بده

(۴۶) مُفتی: فتوا دهنده

(۴۷) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

حیله می‌کرد دلم، تا ز غمش سر بُرد
گفتم ای ابله اگر سر بُری، سِر نبری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در پبست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی^(۴۸)
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت (۴۹) از یقین

(۴۸) غوی: گمراه

(۴۹) ضلالت: گمراهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بد است
مشنوش چون کارِ او ضد آمد هست

تو خلافتش گُن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقینِ در عَاقِبَت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

تَنِ بَاسِرِ نَدَانَدِ سِرِّ کُنِّ رَا
تَنِ بَیَسِرِ شَنَاسَدِ کَافِ وَ نونِ (هـ) رَا

قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

یکی لحظه بینه سر ای برادر
چه باشد از برای آزمون را؟

(۵۰) کاف و نون: کُنْ، اشاره به آیه ۸۲، سورۀ یس (۳۶)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان
خشمِ ابراهیم با بر آفلان (۵۱)

(۵۱) خشم ابراهیم با بر آفلان: خشم ابراهیم بر چیزهای آفل و گذرا باد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان
کآبرو را ریختند از بهرِ نان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهدِ بی‌توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ (۵۲)

الهی که در این جهان، کسی گرفتارِ تلاشِ بیهوده
(کارِ بی‌مزد یا کوشش بدون موفقیت) نشود.
خداوند به راستی و درستی داناتر است.

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تَفْتِیق (۵۳) بود

(۵۲) سَدَاد: راستی و درستی

(۵۳) تَفْتِیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نُکس (۵۴)، پیش این طیب
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لیب (۵۵)

(۵۴) نُکس: عود کردنِ بیماری

(۵۵) لیب: خردمند، عاقل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المُنون (۵۶)

(۵۶) ریبُ المُنون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

شمسِ تبریز، خیالتِ سویِ من کز نگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

زَانِ جِرَایِ رُوحِ چُونِ نُقْصَانِ (۵۷) شُود
جَانَشِ ازِ نُقْصَانِ آنِ لِرْزَانِ شُود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَنْ زَارِ (۵۸) رُضَا آشْفَتَه است

(۵۷) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان

(۵۸) سَمَنْ زَار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَنْ روید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کُزِ رُوی، جَفَّ الْقَلَمِ کُزِ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خوارهای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و تو بی‌خبر
در سَلاسیل (۵۹) مانده‌ای پا تا به سر

زنگِ تُو بر تُوَتِ ای دیگِ سیاه
کردِ سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد زاسرارها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ
پس سلیمان گفت: بادا کژ مَغز

باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو
ور روی کژ، از کژم خشمین مشو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید (۶۰)؟
به سویِ خانۀ اصلیٰ خویش بازآید

چو قافِ قَربِتِ (۶۱) ما زاد و بودِ (۶۲) اصل شماسست
به کوهِ قافِ (۶۳) بپَریدِ خوش، چو عَنقائید (۶۴)

ز آب و گلِ چو چنین کُنده‌یی‌ست (۶۵) بر پاتان
به جَهدِ کُنده ز پا پاره‌پاره بگشایید

(۶۰) پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

(۶۱) قربت: نزدیکی

(۶۲) زاد و بود: کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب

(۶۳) کوه قاف: نام کوهی در افسانه‌ها، که می‌پنداشتند سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد.

(۶۴) عَنقا: سیمرغ

(۶۵) کُنده: هیزم، قسمت پایین درخت، قطعه چوبی که برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.

مجموع لغات:

- (۱) رَشک: حسد، غیرت، حمیت
- (۲) زِهی: خوشا، چه خوش
- (۳) دُرْم: سیاه و تیره، اندوهناک
- (۴) هَمَا: پرندهای دارای جثّهای نسبتاً درشت. قدما این مرغ را موجبِ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هرکسی افتد او را خوشبخت کند.
- (۵) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۶) استماع: شنیدن
- (۷) فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.
- (۸) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۹) ثُبَات: پایداری، پابرجا بودن
- (۱۰) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۱۱) دَنی: فرومایه، پست
- (۱۲) لُزب: چسبنده
- (۱۳) سِجِنِ خَرِب: زندان ویران، مراد جسمِ فانی است
- (۱۴) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۱۵) نسیان: فراموشی

- (۱۶) نُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۷) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۱۸) حَدِيد: آهن
- (۱۹) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۲۰) نُوَشِد: مخفف نیوشد به معنی بِشَنُوَد.
- (۲۱) مَنْصُور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز، نصرت یافته،
فیروزمند، مظفر؛ در مقابل مغلوب و مقهور
- (۲۲) مَاهِعِدَار: ماهسیما، ماهرو
- (۲۳) مُفْتَى: فتوا دهنده
- (۲۴) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۲۵) عُش: آشیانه پرنندگان
- (۲۶) پَایِدِن: درنگ کردن، پایدار ماندن
- (۲۷) فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید
- (۲۸) اُولُوْاْاَلْبُصَار: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین
- (۲۹) خَایِدِن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن
- (۳۰) قَلَاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۳۱) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب تخم‌شین شود و در
ته ظرف جا بگیرد، لُرْد.
- (۳۲) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

- (۳۳) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۳۴) حِلْيَةُ بَشَرٍ: رنگ و رخسار و شکلِ ظاهری انسان
- (۳۵) كَهْ: مخففِ كَاه
- (۳۶) حِلْمٌ: فضاکشایی
- (۳۷) سَرَخِيلٌ: سردسته، سرگروه
- (۳۸) لِكَامٌ: دهانهٔ اسب، افسار
- (۳۹) بَوْتَرَابٌ: ابوتراب، کُنیهی است که حضرت رسول(ص) به حضرت علی(ع) عطا فرمود.
- (۴۰) بُنٌ: ریشه
- (۴۱) اَشْقِيَا: بدبختان
- (۴۲) صَنَمٌ: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق
- (۴۳) بَارِيٌّ: می‌بارانی، نازل می‌کند
- (۴۴) پَابَسْتَه: اسیر، محبوس
- (۴۵) طَاقٌ وَ طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری
- (۴۶) مُفْتِيٌّ: فتوا دهنده
- (۴۷) ضَمَانٌ: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۴۸) غَوِيٌّ: گمراه
- (۴۹) ضَالَاتٌ: گمراهی

- (۵۰) کاف و نون: کُن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)
- (۵۱) خشم ابراهیم با بر آفلان: خشم ابراهیم بر چیزهای آفل و گذرا باد.
- (۵۲) سَداد: راستی و درستی
- (۵۳) تَفْتِيق: شکافتن
- (۵۴) نُكس: عود کردن بیماری
- (۵۵) لُيب: خردمند، عاقل
- (۵۶) رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۵۷) نُقْصان: کمی، کاستی، زیان
- (۵۸) سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۵۹) سَلاسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۶۰) پائیدن: درنگ کردن، پایدار ماندن
- (۶۱) قَرَبت: نزدیکی
- (۶۲) زاد و بود: کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب
- (۶۳) کوه قاف: نام کوهی در افسانه‌ها، که می‌پنداشتند سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد.
- (۶۴) عَنقا: سیمرغ

(۶۵) کُنده: هیزم، قسمت پایین درخت، قطعه چوبی که برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.